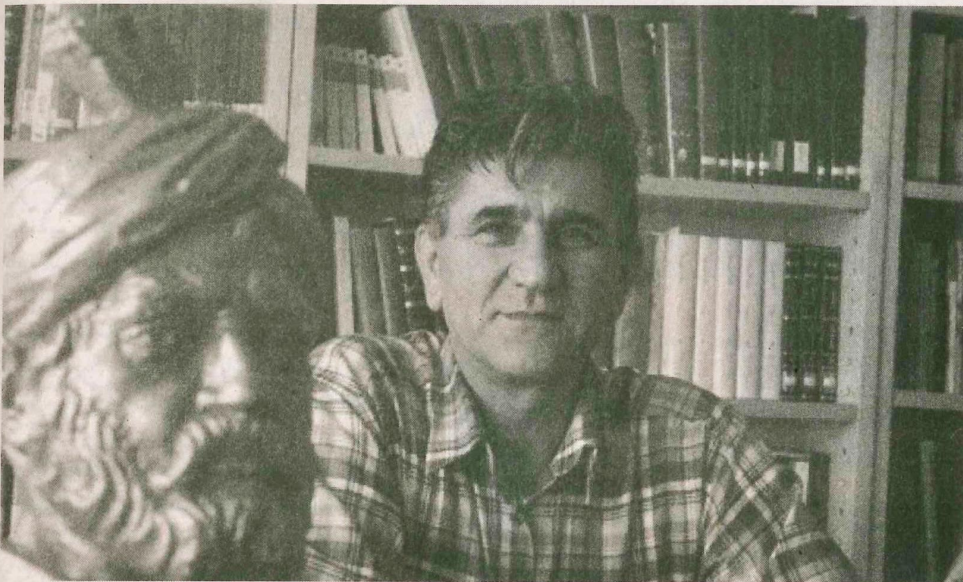


فردستی قومی و فرودستی قومی دیگر یا نژادپرستی

نگاهی به مقاله «بیت های عرب ستیزانه در شاهنامه» نوشته ابوالفضل خطیبی



ابوالفضل خطیبی

عبدالنبی قیم

نویسنده



پیش از آغاز گفتار،

ذکر این مطلب

ضروری است که

نگارنده، موارد

ذکرشده در این مقاله

را به طور اجمالی طی

یک پیام صوتی برای

آقای خطیبی ارسال

کردم. ایشان با پیام

صوتی پاسخ من را

دادند، اما از آنجا که

پاسخ او قانع کننده

نبود، مقرر شد طی

مقاله ای اشکالات

مزبور را بیان کنم.

متأسفانه شش ماه

بعد؛ یعنی دردی ماه

۱۴۰۱ دکتر ابوالفضل

خطیبی فوت شدند.

آقای خطیبی در ابتدای مقاله پس از ذکر مقدمه ای کوتاه درباره سقوط پادشاهی ساسانی و ذکر این مطلب که واپسین برگ های این خاندان که سراسر ناله و مویه برای از دست رفتن شکوه و اقتدار گذشته ایرانیان بود به نگارش درآمد و به خدای نامه منضم شد، می نویسد: «در این بخش از خدای نامه، گزارندگان تاریخ، که سقوط حکومتی مقتدر را از قومی نخواستند بر نمی تافتند، شکست را به گردن تقدیر انداختند و از آن سو، اعراب در مغازی خود، به شرح پرآب و تاب دلآوری های سرداران عرب در فتح ایران پرداختند که بسیاری از گزارش های آنان را باید بیشتر در زمره ادبیات حماسی آن قوم به شمار آورد» ایشان برای اثبات سخن خود ما را به پی نوشت همان صفحه ارجاع می دهد. در پی نوشت چنین آمده است: «خالقی مطلق در مقاله ای نشان داده است که در جنگ معروف رستم فرخزاد با سعد وقاص، به عللی هیچ یک از دو سردار در جنگ شرکت نداشتند و رستم نه به دست سعد که تصادفاً به دست عربی دیگر کشته شده است. آنچه در شاهنامه و برخی منابع دیگر درباره دلآوری های این دو سردار نقل شده بیشتر حماسه است تا تاریخ واقعی»^۱.

هرچند در نقل قول آقای خطیبی «برخی منابع دیگر» خالقی مطلق مشخص نیست چه منابعی هستند، با وجود این کار آقای خطیبی واقعاً عجیب است. او به مغازی عرب ایراد می گیرد که بسیاری از گزارش های آنان در زمره ادبیات

حماسی است، اما به جای آنکه مدرک و سندی از مغازی عرب ارائه دهد، مدرک و سند او از شاهنامه است. حتی در پی نوشت ایشان یعنی نوشته آقای خالقی مطلق به صراحت آمده «آنچه در شاهنامه و برخی منابع دیگر درباره...» با وجود این آقای خطیبی اشتباه شاهنامه را به مغازی عرب نسبت می دهد. جهت اطلاع آقای خطیبی باید گفت اتفاقاً در مغازی عرب شرح این واقعه به درستی آمده و آنکه این واقعه را اشتباه را اشتباه روایت کرده، فردوسی است. این اشتباه آن چنان مشهود و آشکار است که از دید عبدالحسین زرین کوب نیز پنهان نمانده است.^۲

آقای خطیبی در صفحه بعد برای اینکه نشان دهد تحقیر و دشنام خاص دوره اسلامی نیست و ریشه در دوره ساسانی دارد، می نویسد: «گزارش های مختصری از مناسبات میان ایرانیان و اعراب در بخش ساسانیان شاهنامه دیده می شود حاکی از آنکه پادشاهان ساسانی دست اندازی های

گاه و بیگاه اعراب به مرزهای ایران را به شدت سرکوب می‌کردند.^۴ بعد برای اثبات این سخن خود در پی نوشت، ابتدا روایتی را از آقای جلال خالق مطلق و آقای محمود امیدسالار نقل می‌کند مبنی بر اینکه نعمان بن منذر، کارگزار پادشاه ساسانی در یمن است، پس از آن از کتاب آقای رجائی، روایتی را نقل می‌کند که نشان‌دهنده «فرودستی و گاه تحقیر آنان توسط پادشاهان ساسانی» است.^۵

مدرك و سند نویسنده محترم برای نشان دادن «فرودستی و تحقیر» عرب توسط پادشاهان ساسانی عبارت زیر است. او می‌نویسد: «در اینجا شایسته است نکته‌ای را یادآور شوم، در روزگار پیش از اسلام، شماری از عرب‌ها دست‌نشانده و باج‌گزار شاهنشاهی ساسانی بودند و پادشاهان ساسانی گاه ولیعهد را نزد والی خود در میان عرب‌ها می‌فرستادند تا اسب سواری و تیراندازی و دیگر فنون رزم را بیاموزد، مثلاً یزدگرد پسرش بهرام پنجم (بهرام گور) را نزد نعمان بن منذر، کارگزار خود در یمن فرستاد که شرح ماجراجویی‌ها و تیراندازی‌های ماهرانه او به تفصیل در شاهنامه آمده است (خالق مطلق - امیدسالار، ج ۶، ص ۲۶۳ به بعد).^۶

تقریباً هر آنچه در این بخش از پی‌نوشت آمده است، درست نیست. اولین اشتباه آقای خطیبی درباره محل سکونت مناذره است. اول اینکه مناذره که نعمان بن منذر یکی از پادشاهان آن‌هاست، در یمن نبوده، بلکه در حیره، در نزدیکی کوفه بوده‌اند. این یکی دیگر از اشتباهات شاهنامه است که جناب آقای خطیبی و آقایان خالقی مطلق و امیدسالار متوجه آن نشده‌اند. این اشتباه شاهنامه در بیت زیر متجلی شده است:

برفتند نعمان و منذر به هم همه تازیان یمن بیش و کم.^۷

اگر دوستان ما اعم از آقایان خالقی مطلق، امید سالار و خطیبی کمی اطلاعات تاریخی داشتند، این چنین اشتباهاتی مرتکب نمی‌شدند. چنین اشتباهاتی این حقیقت را محرز می‌کند که شاهنامه پژوهی بدون اطلاعات تاریخی آن هم از منابع تاریخی معتبر، عملی ناقص و ابتر است. تئودور نولدکه درباره اشتباه شاهنامه چنین آورده است: فرودسی در شاهنامه در نکات جغرافیایی اشتباهات زیادی کرده است.^۸ او پس از ذکر چندین اشتباه جغرافیایی می‌نویسد: یمن مکرر به جای تمام جزیره العرب {عربستان} و یا قسمتی از آن مثلاً به جای مملکت منذر در خاک فرات که از یمن از راه هوایی اقل‌هزار کیلومتر فاصله دارد ذکر شده است.^۹

دیگر اینکه برخلاف سخن آقای خطیبی، امرای حیره یا همان مناذره، کارگزار پادشاهان ساسانی نبوده‌اند. کریستن سن، رابطه امرای حیره با پادشاهان ساسانی را این چنین توصیف کرده است: «امرای حیره در حکومت ساسانی، درجه شاه داشتند و پادشاه ساسانی درجه شاهنشاه داشت.»^{۱۰} پادشاهان ساسانی همواره این بیم و هراس را داشتند مبادا شاهان حیره از آن‌ها روی برتافته به اردوگاه دشمن یعنی رومیان پیوندند. از این روی همواره در صدد جلب نظر آن‌ها بوده‌اند. یزدگرد به منذر بن نعمان لقب رام آبرود یزدگرد (رام افزود یزدگرد) کسی که شادی یزدگرد را افزون کند) و مهست (اعظم) داده بود.^{۱۱} آنچه آقای خطیبی درباره فرستادن ولیعهد در میان عرب به منظور اسب سواری و تیراندازی و دیگر فنون رزم گفته، این هم درست نیست. یزدگرد بهرام را نه برای آموزش اسب سواری و تیراندازی و دیگر فنون رزم، بلکه از بدو تولد و برای تربیت یافتن و بزرگ شدن نزد عرب فرستاد. اینکه تاریخ‌نویسان منذر را سرپرست بهرام نامیده‌اند به همین دلیل است. سؤال ما از آقای خطیبی این است مگر در شاهنشاهی ساسانی با آن وسعت، کسی نبود که بهرام را اسب سواری و تیراندازی و دیگر فنون رزم را یاد دهد که پادشاه

او را در کودکی به غربت بفرستد؟

برای اینکه نادرستی نوشته آقای خطیبی در این بخش را نیز نشان دهیم از ایشان می‌خواهیم به کتاب تاریخ نولدکه مراجعه کند.^{۱۲} تقریباً هر آنچه آقای خطیبی در این مقاله گفته برخلاف حقایق تاریخی است و منابع معتبر تاریخی آن‌ها را رد می‌کنند. این درست است که ایشان پژوهشگر تاریخ نیستند و شاهنامه پژوه هستند، اما این دلیل نمی‌شود تاریخ را دگرگونه روایت کند.

در ادامه این روند، آقای خطیبی در پی نوشت صفحه ۹۷ برای نشان دادن به قول او «فرودستی و گاه تحقیر عرب» توسط پادشاهان ساسانی، روایتی را نقل می‌کند که این داستان برخلاف نظر او نشانه تحقیر و فرودستی نیست... موضوع زمانی بدتر می‌شود و نیت نویسنده ما آشکار می‌شود که بدانیم راوی این داستان؛ یعنی ابن قتیبه هیچ‌گونه سخنی درباره تحقیر شاعر توسط پادشاه در کتاب خود نیاورده است، اما آقای خطیبی آن را «نشانه فرودستی و گاه تحقیر» می‌داند. او می‌نویسد: «همچنین در منابع عربی روایاتی درباره برخی مناسبات فرهنگی میان عرب‌ها و دربار ساسانی باقی مانده که فرودستی و گاه تحقیر شدن آنان را توسط پادشاهان ساسانی می‌نمایاند. مثلاً به این روایت توجه کنید: از کتاب الشعراء ابن قتیبه نقل شده است که «کسری انوشیروان روزی شنید که اعشی (شاعر پرآوازه عرب) به این بیت تغنی می‌کند:

أرقت وما هذا الشهاد المورق وما بی سقم وما بی معشوق

یعنی بیداری کشیدم و خوابم نمی‌برد و چیست این بی‌خوابی که بیدار نگاه می‌دارد، در صورتی که در من نه بیماری است و نه عشقی. نوشیروان پرسید این عرب چه می‌گوید؟ گفتند به عربی تغنی و آوازه خوانی می‌کند. گفت حرفش را ترجمه کنید. گفتند مقصودش این است که بدون اینکه بیمار باشد یا عاشق، بیداری کشیده. نوشیروان گفت: پس او در این صورت دزد است» (برای این روایت و روایات مشابه، نک: رجائی ۱۲۵۵، ص ۲۴ به بعد، روایت بالا در ص ۳۳ و ۳۴).^{۱۳}

واقعاً آدمی تعجب می‌کند. اولاً نام کتاب ابن قتیبه، الشعراء نیست، بلکه نام آن الشعر والشعراء است. ثانیاً چرا آقای خطیبی به اصل کتاب ابن قتیبه مراجعه نکرده و روایت را از کتاب آقای رجائی استخراج کرده است؟ جهت اطلاع آقای خطیبی باید گفت آقای احمدعلی رجائی در همین کتابی که او به آن استناد کرده و اتفاقاً در همان صفحه مورد استناد ایشان، سخنان عجیب و غریبی بیان کرده که



در روزگار پیش از اسلام، شماری از عرب‌ها دست‌نشانده و باج‌گزار شاهنشاهی ساسانی بودند و پادشاهان ساسانی گاه ولیعهد را نزد والی خود در میان عرب‌ها می‌فرستادند تا اسب سواری و تیراندازی و دیگر فنون رزم را بیاموزد

اعتبار نوشته‌های او را مخدوش می‌کند. رجائی در صفحه ۲۴ از کتاب مزبور خلیل فراهیدی گردآورنده و تدوین‌کننده عروض را شاهزاده ایرانی دانسته و می‌نویسد: «می‌گویند این خلیل احمد شاهزاده‌ای ایرانی بوده و در کتب رجالی نسب‌نامه‌اش را نوشته‌اند».^{۱۳} چه کسانی این سخن را گفته‌اند؟ معلوم نیست. کجا و در چه کتابی گفته‌اند؟ این هم معلوم نیست. در کدام «کتب رجالی» نسب‌نامه خلیل آمده است؟ این هم معلوم نیست.

برگردیم به نوشته آقای خطیبی، پادشاه ساسانی انوشیروان نبوده، ابن قتیبه نیز در کتاب خود نام انوشیروان را نیاورده، بلکه نام او را کسری ذکر کرده، در زبان عربی کسری معرب خسرو، و اسم عام پادشاهان ساسانی است. به همین دلیل ابوحاتم رازی که پیش از فردوسی می‌زیست نام او را خسروپرویز ذکر کرده است.^{۱۴} رابعاً آقای رجائی شرط امانت در ترجمه را رعایت نکرده است و جمله اخیر یعنی «نوشیروان گفت: پس او در این صورت دزد است» در کتاب ابن قتیبه نیست و رجایی آن را از خود نوشته است. به همین دلیل این روایت را ابن قتیبه بدون هیچ‌گونه اظهارنظری در کتاب خود آورده، در کتاب ابن قتیبه سخن از فردوسی و تحقیر عرب نیست.^{۱۵}

احمد تفضلی به هنگامی که قصد دارد درباره عدم وجود شعر در ایران باستان سخن گوید، به نوشته ابوحاتم رازی (۳۲۲ هجری) که اتفاقاً او نیز ایرانی است، استناد می‌کند. برخلاف آقای خطیبی و آقای رجائی، نه ابوحاتم رازی و نه احمد تفضلی جمله اخیر را نیاورده‌اند.^{۱۶}

نمی‌دانم جناب آقای خطیبی به عنوان یک ادیب که بیش از بنده با شعر و شاعری سروکار دارد و ده‌ها و شاید صدها بیت شعر این چنینی را از شاعران پارسی خوانده، چگونه این سخن را پذیرفته و بر آن ایراد نگرفته است؟ اگر خسروپرویز این حرف را می‌زد، قبل از هر چیز این ایراد به او وارد است و نشان‌دهنده این است که او به شعر و مضامین شعر آشنا نیست. این درست است که خسروپرویز پیش از این شعر ننشیده بود، اما بیان احساس شاعر را نباید به دزد بودن او تعبیر کند. سخن او سخن بیهوده‌ای است.

نویسنده ما در صفحه بعد رویه خود مبنی بر روایت تاریخ مطابق میل خود را به عالی‌ترین وجه به نمایش می‌گذارد و سعی دارد حقیقتی تاریخی را کتمان کند. او گرانش شعوبی برخی شاعران و نویسندگان در سده‌های اول هجری را از مقاله خود حذف می‌کند و به جای آن از «تقابل» سخن می‌گوید. آقای خطیبی

می‌نویسد: «اما در اواخر شاهنامه به‌ویژه در گزارش‌های مربوط به پادشاهی یزدگرد سوم ورق برمی‌گردد و پیروزی‌های پی‌درپی اعراب گزارش می‌شود. در این بخش، خواه‌ناخواه تقابلی بین ایرانی و عرب شکل می‌گیرد که به بخش اساطیری شاهنامه نیز کشیده می‌شود. آنجا که اژی‌دهاکه، دشمن قدیمی ایرانیان در هیئت ضحاک تازی آزمند با مارهای بر دوش، که جز به بلعیدن مغز جوانان آرام نمی‌گیرد، مجسم می‌شود».^{۱۸}

دوست ما از «تقابل» در شاهنامه سخن می‌گوید و ما می‌دانیم تقابل از باب تفاعل بر اقدام متقابل، کنش و واکنش دلالت دارد؛ به عبارت دیگر تقابل که در زبان فارسی آن را «برابر هم قرار گرفتن / رویه‌رو شدن / رویارویی» معنی کرده‌اند،^{۱۹} به اصطلاح امروزی‌ها جاده‌ای است دوطرفه که یکی می‌گوید و دیگری جواب می‌دهد یا یکی می‌زند و دیگری با ضربه‌ای پاسخ آن را می‌دهد. اصولاً آقای خطیبی باید بهتر از بقیه معنی این واژه‌ها را بداند. آنچه در اواخر شاهنامه آمده را نمی‌توان تقابل نامید، چون شاعر در این بخش سخنان و دشنام‌ها و تحقیرهای یزدگرد سوم را آورده است، بی‌آنکه سخنی یا جوابی از سرداران سپاه اسلام را در پاسخ به آن‌ها آورده باشد.

در پاراگراف بعدی جناب آقای خطیبی، شعر اسدی طوسی که باز از زبان شاعر است را به عنوان تقابل مطرح می‌کند و می‌نویسد: «یکی از مهم‌ترین آثاری که تقابل ایرانی و عرب را در آن دوران نیک می‌نمایاند قصیده‌ای است در نوع ادبی «مناظره»، سروده اسدی طوسی، شاعر و لغوی نامدار قرن پنجم هجری، که نخستین نمونه شناخت این نوع ادبی در شعر فارسی است».^{۲۰} اینجا نیز ایشان موضوع را دگرگونه بیان می‌کند و شعر یک شاعر را به عنوان تقابل و یا مناظره جا می‌زند.

ما می‌دانیم اسدی طوسی (اواخر قرن چهارم - ۴۶۵ قمری) پس از فردوسی دیده به جهان گشود و به اذعان آقای خطیبی او از شاهنامه فردوسی تأثیر پذیرفته است.^{۲۱} یوگنی برتلس، ایران‌شناس روس، معتقد است که اسدی طوسی در جوانی آرمان‌های شعوبی داشته است.^{۲۲} سخن خالق مطلق درباره او نیز تعصب و تمایلات نژادی او را تأیید می‌کند، خالق مطلق می‌نویسد: اسدی طوسی در دفاع از دین اسلام به دین زرتشتی تاخته است، ولی مسلمانان ایرانی را برتر از عرب می‌دانند.^{۲۳} حتی اگر به زعم آقای خطیبی این قصیده را تقابل بدانیم، مربوط به قرن پنجم است و نه قرون اول هجری. عجیب این است که نویسنده محترم می‌نویسد: در این مناظره، شواهد عجم در برتری نسبی بیشتر و قانع‌کننده‌تر از شواهد عرب می‌نماید.^{۲۴} عربی که حضور ندارد و اسدی طوسی شعوبی از زبان او جواب می‌دهد.

اما ببینیم آنچه آقای خطیبی به عنوان شواهد برتری گفته، واقعاً عامل برتری است؟ او در ادامه می‌نویسد: عجمی، از یک سو، گرما و سموم سرزمین اعراب و پوشاک و خوراک نامناسب آنان را به سخره می‌گیرد و از سوی دیگر سرزمین خود را، که در آن معادن بسیار و انواع میوه‌ها و محصولات فراوان یافت می‌شود، و نیز پوشاک و خوراک ایرانیان را می‌ستاید.^{۲۵} ملاحظه کنید آقای خطیبی به ما نمی‌گوید: عرب چه گفته است؟

سؤالی که باید از آقای خطیبی پرسید، این است که آیا به راستی عوامل طبیعی و جغرافیایی که انسان هیچ‌گونه دخالتی در آن‌ها ندارد، عامل برتری مردمی بر مردم دیگر است؟ آیا وجود معادن و یا انواع میوه‌ها و محصولات فراوان و یا عدم وجود آن‌ها عامل برتری مردمی بر مردم دیگر است؟ آیا پوشاک و خوراک عامل برتری است؟

چون آقای خطیبی می‌خواهد برتری قومی را ثابت کند، می‌نویسد: ناصر خسرو خود دیده بود که عرب‌ها سوسمار و شیر شتر می‌خورند.^{۲۶} صداقت ایجاب



آیا به راستی عوامل طبیعی و جغرافیایی که انسان هیچ‌گونه دخالتی در آن‌ها ندارد، عامل برتری مردمی بر مردم دیگر است؟

تاریخی دارد. درست همان سخن گویننو و همان سخن شعوبیان و چون می‌داند شعوبیه یک جریان نژادی است، از این رو وجود شعوبیه در سده‌های اول هجری را از مقاله خود حذف می‌کند و به جای آن از «تقابل بین ایرانی و عرب» سخن می‌گوید. تقابلی که به زعم ایشان خواه‌ناخواه شکل گرفته است. آنچه ایشان در مقاله خود ارائه کرده تقابل نیست، بلکه دشنام‌ها، توهین‌ها و تحقیرهای یک طرف است علیه طرف دیگر. برخلاف سخنان آقای خطیبی در آن دوران بین ایرانی و عرب تقابلی نبوده است؛ و باز برخلاف ادعای آقای خطیبی این جریان فقط بین برخی از شعرا و نویسندگان بوده است. ریچارد فرای به صراحت این حقیقت را آشکار کرده که شعوبیه در میان مردم نبوده، بلکه بین شعرا و نویسندگان رایج بوده است.^{۲۰}

آخر سر هم این ایرانیان بودند که آخرین میخ‌ها را بر تابوت شعوبیه کوبیدند.^{۲۱} با چنین اوصافی سخن گفتن از «تقابل» و آن را «خواه‌ناخواه» و گریزناپذیر تلقی کردن آن، سخنی بی‌پایه و اساس است. در ادامه آقای خطیبی همان سخن باستان‌گرایان و ناسیونالیست‌ها را تکرار می‌کند که «نتیجه این تقابل، با وجود تندروی‌های هر دو گروه، برای ایرانیان به احیا و تثبیت هویت ایرانی انجامید، که فرهنگ و تاریخ گذشته و زبان فارسی از ارکان آن بود».^{۲۲} این همان سخن ذبیح‌الله صفا در مقاله «شعوبیت فردوسی» است و همان سخن جلال‌الدین همایی در مقاله «شعوبیه» است. فقط فرق آن‌ها با آقای خطیبی این است که آن‌ها به صراحت شعوبیه را عامل احیا و تثبیت هویت دانسته‌اند، اما آقای خطیبی واژه شعوبیه را حذف کرده است.

نویسنده محترم از تندروی‌های هر دو گروه سخن می‌گوید، اما او در مقاله خود حتی یک نمونه از تندروی‌های گروه مقابل ارائه نمی‌کند. حال آنکه تندروی‌های شعوبیه و توهین‌ها و دشنام‌ها و تحقیرهای آن‌ها، صدای خیلی از ایرانی‌ها را درآورد، حتی زرین‌کوب که با روحیه‌ای شعوبی به تحریر دو قرن سکوت همت گماشت به تندروی‌های آن‌ها اذعان دارد.^{۲۳}

در نادرست بودن سخن ذبیح‌الله صفا و آقای خطیبی همین بس که اکثر شاعران شعوبی قرن‌های دوم و سوم و حتی چهارم هجری، به عربی شعر می‌سرودند. اسماعیل بن یسار و بشار بن برد نمونه‌هایی از این شاعران بودند. این‌ها هیچ‌گونه کمکی به احیا و تثبیت زبان فارسی نکردند، چون به زبان فارسی شعر نمی‌گفتند. شاید خدمتی که این‌ها به زبان عربی کرده‌اند،

می‌کرد او حقیقت را می‌نوشت. ناصر خسرو هیچ‌گاه نگفته است عرب‌ها سوسمار می‌خورند. او گفته قومی از عرب که در بادیه زندگی می‌کند سوسمار و شیر شتر می‌خورد، اما سؤال ما از ایشان این است چرا خوردن شیر شتر از نظر او بد و مایه تحقیر است؟

آقای خطیبی پا را فراتر می‌نهد و از مارخواری عرب سخن می‌گوید و می‌نویسد: «با این همه، مضمون مار و سوسمارخواری عرب‌ها مضمونی سخت مشهور بوده که هم در بیت‌های اصلی فردوسی هست و هم در آثار فارسی و عربی پیش و پس از آن».^{۲۴} اما ایشان مارخواری عرب را فقط در بیت‌های اصلی فردوسی به ما نشان می‌دهد و هیچ مدرک و سندی که سخن او مبنی بر مارخواری عرب در آثار عربی باشد، به ما ارائه نمی‌کند. او حتی یک نمونه از اشعار فارسی که در آن‌ها عرب را مارخوار می‌داند به ما نشان نمی‌دهد.

اما برگردیم به «تقابل» بین عرب و عجم. بر اساس آنچه مورخان در منابع تاریخی معتبر روایت کرده‌اند، پس از سقوط پادشاهی ساسانی و کشته شدن یزدگرد سوم، در میان برخی شاعران و تعدادی نویسندگان ایرانی، گرایش پدیدار شد که معتقد به برتری ایرانیان بر عرب بود. این‌ها بیشتر با نظم شعر آن هم به زبان عربی، نژاد ایرانی را برتر از عرب می‌دانستند و به تحقیر عرب می‌پرداختند. این دسته به استناد آیه سیزدهم از سوره حجرات که در آن نام شعوب قبل از قبایل آمده، چنین تأویل می‌کردند که منظور از شعوب ایرانی‌هاست و منظور از قبایل، قوم عرب است و چون شعوب قبل از قبایل آمده، پس ایرانی‌ها بر عرب‌ها برتری دارند.^{۲۵} کم‌کم این اصطلاحات به شعر فارسی راه پیدا کرد و در قرن پنجم، برخی شاعران شعوبی، تحقیرهای مزبور را در اشعار خود وارد کردند. شعوبیان در نثر نیز این رویه را در پیش گرفتند و گاهی از زبان خود و گاهی از زبان یزدگرد به تحقیر عرب می‌پرداختند. به عنوان مثال در تاریخ‌نامه طبری که در حقیقت ترجمه تاریخ طبری تألیف محمد بن جریر طبری و اضافاتی بر آن است، از قول یزدگرد مطالبی را گنج‌جانده‌اند که در کتاب تاریخ طبری وجود ندارد. همین سخن را آقای خطیبی در مقاله خود آورده که یزدگرد خطاب به عرب گفته: شما همه موش خورید و مار، و از بیچارگی جامه شما پشم شتر بود و پشم گوسفند است.^{۲۶}

اشکالات مقاله آقای خطیبی یکی و دو تا نیستند، اما بزرگ‌ترین اشکال او این است که معتقد است قومی برتر از قوم دیگر است و این برتری زمینه

بر اساس آنچه مورخان در منابع تاریخی معتبر روایت کرده‌اند، پس از سقوط پادشاهی ساسانی و کشته شدن یزدگرد سوم، در میان برخی شاعران و تعدادی نویسندگان ایرانی، گرایش پدیدار شد که معتقد به برتری ایرانیان بر عرب بود. این‌ها بیشتر با نظم شعر آن هم به زبان عربی، نژاد ایرانی را برتر از عرب می‌دانستند و به تحقیر عرب می‌پرداختند.

